

۱

کور نیستم که دست بکشم به دیوار و شانهایت را لمس کنم. کر نیستم که با اشاره‌های انگشت صدایت را روی هوا نقاشی کنم. می‌نشینم روبه‌روی آینه‌ای تاریک. چشم در چشم منی که نمی‌بیند. شانه به شانه‌ی زنی که نمی‌شنود. و شب روی شانهای چوبی جوانه می‌زند. موهایم را تار به تار می‌نوازم. درد می‌شوی در گلویم. زخم‌هایت را چنگ چنگ می‌کنم. ابر می‌کنم باران می‌کنم و همه را روی بند رخت پهن و توی برکه‌ی خشکیده خاموش. حالا دیگر این شعر هم مرا به یاد نمی‌آورد. سر می‌کشد. باد می‌شود و بند دلم را پاره می‌کند... هر چه شسته‌ام و رفته‌ام برخاک می‌رود.

کوچه ولگردتر از خواب‌های من. خانه لخت و عور بی‌خیال‌تر از روسری سر رفته‌ام. به کافه برمی‌گردیم. سرهای مان را به هم تکیه می‌دهیم و با صدای گرفته ترانه‌های تلخ می‌خوانیم.

پرده‌ها همین پرنده‌های خوشحال. دیوارها همین مرده‌های اخمو. خانه‌ها و رودخانه‌ها دست در دست. این همه خواب برای دیدن که توی بالش‌ها. این همه باران برای دویدن که بدون چتر. و روزنامه‌ها لقمه‌ای پر از خبر خوب. مرگ اگر با داسش سر برسد تکان نمی‌خورم. بیدار نمی‌شوم.

۲

کاری کرده‌اند که بخواهم ماشین چمن‌زنی‌ام را بیاورم بیرون و روی سر اجدادم - که توی خواب - راه ببرم. کاری کرده‌اند که سرم را زیر ناودانی‌های کوچکی دیوانه بشویم، بعد از آن باران یک ریز که نیامده خشکید و بعد از چاله‌های گل‌آلود که جا ماند و ترک خورد و من از وحشت تکیه داده بودم به زمین که ستون اول بود و ستون اولم. جناب سرهنگ چرخان که بی‌اجازه‌اش نه شب ادامه می‌دهد خودش را نه روز یک جرعه آب می‌خورد. آآآی گفתי آب... بیچاره آسیاب که حتی از دشمن خانگی هم لگد خورد و دامنش هم تر نشد. بیچاره آسیابان، بیچاره من و بیچاره مادرم با قیچی باغبانی در دست و درخت پرگنجشک توی عکس. پس از آن، جوجه‌ها ماندند توی تخم و به ازدها بدل شدند. مورچه‌ها ماندند توی خاک و افعی بار آمدند. زمین دور خودش می‌چرخید و نمی‌دانست جنایت همین جنین نارسی است که در رحم چندین هزار ساله‌ی خود دارد.